

## متن پرسش

بذارین من میون تموم علم و دانش های آدمای دو کلمه حرف راست بزمن هرچند برای آدمای معنی نمیده اما اگه بهش برسن باعث می شه یه کاری برای خودشون بکنن بالاخره یه تکونی برای خودشون بخورن. چرا هعی میخوای زندگیتو خوب کنی یا دنبال اینی که دیده بشی یا گدایی بودن کنی از عالمو آدم؟ مشکل ما قیافه و اقتصادو دانش و مدرک، پول، چقدر فهمیدن و... نیست! مشکل ما اینه که میخوایم باشیم! ما اصلا نباید باشیم بخدا قسم نباید باشیم چون ذات اینی که هستیم بکل دشمنه ماست! بر فرض آدم خوبی که فکر میکنی بودی و خوب بودنت نتیجه داد، عزیزم اصلا چرا متوجه نیستی که نباید باشی... ما نباید باشیم بخدا قسم نباید باشیم. اصلا نه علمی بخون و نه برای من حرف تو آستین داشته باش و نه خدارو قاطی اشتباهات کن، واقعیت خودتو بپذیر چون این عین واقعیت خوده تک تک آدمای دنیاست یعنی نبودن. بخدا نه به تو ربطی داره که چرا فلان آدم دین درستی نداره و نه به اون مربوطه تو چته، به تنها کسی که مربوطه خداست تموم مشکلاتو با خدا حل کن اما وقتی هستی خدا نیست پس بیخود با خودت حرف نزن رازش اینه که نباشی وقتی نباشی خدا هست اونوقت کاری کن که هیچ وقت نباشی و اینقدر نباش تاتموم شی. اگه آدمیزاد میدونست میتونه نیست و نابود شه حتی تو دنیا و برزخ و قیامت. بخدا قسم تو آروزی نبودن آتیش می گرفت خاکسترشم به باد میداد تا حتی بو و دود سوختگی هم ازش نمونه. بس کن آدمیزاد خسته شو از خودت خسته شو... . بذار راستشو بگم بهت تو کلام خدا "دنیا" یعنی نفسانیت یعنی خواستن یعنی بودن برای نفس یعنی "بودن"! خدا خودش داره میگه بازیه . از وقتی که یادمه دردم این بوده که چرا هستم الان قلبم درد میگیره، گاهی ریه هام خفم می کنه، بدنم از بین رفته، هیچ آدمی منو دوست نداره، هیچ کسیو ندارم، سواد ندارم، مدرک ندارم، پول ندارم؛ من هیچی نیستم و بخدا از اولم هیچی نمی خواستم چون اصلا خودمو نمیخوام. نه میخوام بهشت برم نه جهنم نه میخوام خوب باشم نه بد نه میخوام مراد باشم و نه مرید من فقط میخوام نباشم و بابت این خواسته که عاجزانه هیچی نمیخوام و نیست و نبودن رو میخوام عذاب کشیدم. بخدا اگه اینو نوشتم فقط بخاطر اینه اگه کسی میترسه از نبودن بدونه نبودن تنها راه نجاته. نور از خودش میاد و خوده نور هیچی نیست اما یادت باشه تو تاریکی نبودن معنی نمیده پس لازمه نبودن نوره و نور اسلامه و یادت باشه هیچ یک ازین کلمات به درد نمیخوره چون من نیستم و تو هستی.

## متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: این کلمات مرا به یاد آن غزل جناب فیض کاشانی انداخت که می‌فرماید:

گفتم رخت ندیدم گفتا ندیده باشی

گفتم ز غم خمیدم گفتا خمیده باشی

گفتم ز گلستانت گفتا که بوی بردی

گفتم گلی نچیدم گفتا نچیده باشی

گفتم ز خود بریدم آن باده تا چشیدم

گفتا چه زان چشیدی از خود بریده باشی

گفتم لباس تقوی در عشق خود بریدم

گفتا به نیک نامی جامه دریده باشی

گفتم که در فراق بس خون دل که خوردم

گفتا که سهل باشد جورم کشیده باشی

گفتم جفات تا کی گفتا همیشه باشد

از ما وفا نیاید شاید شنیده باشی

گفتم شراب لطف آیا چه طعم دارد

گفتا گهی ز قهرم شاید مزیده باشی

گفتم که طعم آن لب، گفتا ز حسرت آن

جان بر لب چه آید شاید چشیده باشی

گفتم به کام وصلت خواهم رسید روزی

گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

خود را اگر نبینی از وصل گل بچینی

کار تو (فیض) اینست «خود» را ندیده باشی

موفق باشید